در تاریخ ۰۳ آذر ۱۳۹۹
مقدمه اصول

جلسه 35

بسم الله الرّحمن الرّحیم
الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

ادامه بیان اشکالات وارده بر مسلک تنزیل

نسبت به مسلک تنزیل در حقیقت وضع اعتباری در الفاظ، یک اشکال ثبوتی و دو اشکال اثباتی بیان شد که گفتیم هیچ‌کدام از این اشکالات بر این مسلک وارد نیستند. چند اشکال دیگر نیز بر این مسلک وجود دارد:

اشکال سوم: قائلین به تنزیل مؤیدی برای مبنای خود آورده و گفتند؛ در مقام استعمال، مستعمل تنها به معنا توجه دارد و هیچ توجهی به لفظ ندارد؛ در نتیجه میان لفظ و معنا وحدتی ایجاد شده‌است که ناشی از تنزیل است و اگر تنزیل نبود وحدت نیز منتفی می‌شد.

جواب از اشکال سوم: اولاً استعمال با آلت بودن لفظ برای معنا هم سازگاری دارد و ثانیاً بین استعمال و وضع فرق وجود دارد به این بیان که در استعمال تنها به معنا احتیاج داریم اما در وضع، واضع هم لفظ و هم معنا را باید بالاستقلال تصور کند؛ در نتیجه استعمال شاهد برای وضع نیست.

اشکال چهارم: تنزیل با معنای لغوی وضع که جعل باشد، تناسب ندارد.

جواب از اشکال چهارم: در تنزیل هم مانند وضع جعل وجود دارد چرا که واضع لفظ را نازل منزله‌ی معنا قرار می‌دهد.

اشکال پنجم: تنزیل با غرض وضع که دلالت یا تفهیم و تفهم باشد، سازگاری ندارد به این بیان که در وضع واضع می‌گوید این لفظ را دال بر این معنا قرار می‌دهم.

لذا دلالت به دو طرف که عبارت از دال و مدلول باشد نیاز دارد در حالی‌که تنزیل منجر به وحدت می‌شود چرا که در تنزیل می‌گوئیم بین این لفظ و معنا وحدت وجود دارد.

جواب از اشکال پنجم: هر چند نتیجه تنزیل وحدت است اما در تنزیل هم محتاج به طرفین هستیم چون باید چیزی را نازل منزله چیز دیگری قرار بدهیم؛ لذا اگر دو طرف نباشد اصلاً تنزیل معنا ندارد. در نتیجه تنزیل با غرض وضع منافات ندارد.

اشکال ششم: در اشکال اول گفتیم تنزیل نیاز به مصحح و وجه تنزیل دارد اما در این اشکال می‌گویند تنزیل نیاز به ادعا دارد به این بیان که اگر شخصی بخواهد چیزی را نازل منزله چیز دیگری قرار بدهد باید مرتکب نوعی تجوز و ادعا شود؛ مثلاً ادعا کند

ولد العالم عالم یا ادعا کند جاهل عالم است و... در حالی‌که در وضع الفاظ برای معانی، بالوجدان ادعا و تجوزی وجود ندارد.

چنین به نظر می‌رسد این اشکال، مهم‌ترین اشکال بر مسلک تنزیل است؛ شاهد این اشکال، اعلام شخصیه است چون در اعلام شخصیه هر چند وضع وجود دارد اما اگر از شخصی که لفظی را برای فرزندش وضع کرده‌است بپرسیم شما ادعا، عنایت و تجوزی مرتکب شدید یا خیر، او می‌گوید هیچ ادعائی در کار نیست.

بازگشت به بیان ماهیت جعلی بودن وضع

مسلک سوم: مسلک سوم «تعهد» است. بنیانگذار این مسلک ملا علی نهاوندی (رحمه‌الله) در تشریح الاصول، به تبع ایشان مرحوم رشتی (رحمه‌الله) در بدایع الافکار، مرحوم محقق حائری (رحمه‌الله) مؤسس حوزه علمیه قم در کتاب درر الفوائد و مرحوم آقای خوئی (رحمه‌الله) قائل به این مسلک هستند.

مرحوم عراقی (رحمه‌الله) نیز عبارتی در مقالات الاصول دارد که طبق آن ایشان هم تقریباً به بیانی این مسلک را پذیرفته‌اند. ایشان می‌فرماید «إن التعهد لو کان المراد به غالبیة اللفظ بالمعنی و مبرزیة اللفظ للمعنی و کان معنیً صحیحاً».

معنای مسلک تعهد

معنای «تعهد» اجمالاً این است که حقیقت وضع به این مطلب بازگشت نماید که واضع از لحاظ نفسانی متعهد و ملتزم شود «عند تفهیم المعنی» یا «لتفهیم المعنی» این لفظ را به کار ببرد؛ لذا طبق این مبنا واضع علقه واقعی یا حتی اعتباری بین لفظ و معنا ایجاد نمی‌کند.

مرحوم محقق حائری (رحمه‌الله) می‌گوید همان‌گونه که بین انسان و دیوار امکان ایجاد عقله اعتباری وجود ندارد، بین لفظ و معنا هم چنین است؛ چون این‌ها از دو مقوله مستقل و متباین هستند. لذا واضع طی تعهد و التزامی می‌گوید اگر من این معنا را اراده کرده و بخواهم آن‌را تفهیم نمایم، این لفظ را به کار می‌برم.

متعلق تعهد

برخی بزرگان برای روشن‌تر شدن بحث برای نظریه تعهد سه احتمال ذکر کردند:

احتمال اول: واضع می‌گوید بدانید هر زمانی من فلان معنا را تصور کردم، این لفظ را هم به کار می‌برم. این احتمال واضح البطلان است برای این‌که واضع معانی زیادی را تصور کرده ولی لفظی را به کار نبرده‌است.

احتمال دوم: در احتمال اول بحث تفهیم مطرح نبود ولی در این احتمال واضع می‌گوید اگر تفهیم فلان معنا را خواستم انجام بدهم، این لفظ را به کار می‌برم.

دو اشکال بر این احتمال وارد است: الف- اراده جزء موضوع له قرار می‌گیرد در حالی‌که اراده جزء موضوع له نیست چون الفاظ برای خود معانی وضع شده‌اند، اعم از این‌که مراد باشند یا نباشند.

ب- موضوع له باید عنوان مفهومی داشته باشد در حالی‌که اراده عنوان وجودی دارد و لذا نمی‌تواند موضوع له برای لفظ قرار

بگیرد.

احتمال سوم: در این احتمال اراده در واضع وجود دارد اما اراده جزء موضوع له نیست بلکه موضوع له خود معنا است؛ یعنی بگوئیم واضع متعهد می‌شود هر زمان که خواست تفهیم معنا را اراده نماید لفظ را بیاورد پس متعلق تعهد خود تفهیم است نه اراده تفهیم.

صرف نظر از اشکالات وارده بر دو احتمال سابق، عبارات قائلین به این مسلک با این احتمال سازگاری دارد؛ مثلا آقای خوئی (رحمه‌الله) می‌فرماید «ابراز المعنی باللفظ عند ارادة تفهیمه» یا مرحوم آقای حائری (رحمه‌الله) می‌فرماید «و المعقول التزام الواضع بتفهیم المعنی بسبب الالفاظ.»[1]

ادله مسلک تعهد

مجموعاً چهار دلیل برای این مسلک بیان شده که یک دلیل در کلمات مرحوم محقق حائری (رحمه‌الله) و سه دلیل در کلمات محقق خوئی (رحمه‌الله) ذکر شده‌است:

دلیل اول: لفظ و معنا دو مقوله متباین هستند و امکان ایجاد علقه، ولو علقه اعتباری بین آن‌ها وجود ندارد، لذا راهی جز مسئله تعهد و التزام نداریم که واضع، تفهیم معنا را به سبب لفظ متعهد شود.

دلیل دوم: با مراجعه به وجدان مشاهده می‌کنیم از آن‌جا که انسان موجود اجتماعی است چنین تعهدی وجود دارد که اگر شخصی لفظی را برای معنایی وضع نمود و در حقیقت متعهد می‌شود که برای تفهیم معنا از این لفظ استفاده کند.

دلیل سوم: تعهد با غرض وضع سازگاری دارد به این بیان که از طرفی غرض وضع تفهیم و تفهم است و از طرف دیگر اگر نگوئیم مدلول مطابقی تعهد تفهیم است، لازمه ذاتی و بیّن التزام و تعهد، تفهیم و تفهم است.

دلیل چهارم: تعهد با معنای لغوی وضع که جعل یا اقرار باشد سازگاری دارد؛ به این بیان که وضعِ قوانین عامه مثل قانون اساسی یا قانون مدنی به این معنا است که نوعی جعل، التزام و اقرار قرار داده شود نه این‌که صرفاً قانونی نوشته شود و التزام در آن فرض نشود.

آثار مسلک تعهد

مرحوم آقای خوئی قدس سره در ادامه چهار اثر برای مسلک تعهد بیان می‌نماید:

اثر اول: طبق مبنای تعهد این امکان وجود دارد که هر مستعمل و متکلمی واضع باشد برای این‌که اگر شخصی لفظی را استعمال نمود، متعهد می‌شود معنائی که در ذهنش وجود دارد را با آن لفظ اظهار و تفهیم کند.

شاید کسی بگوید اگر چنین است پس چرا می‌گویند فلانی واضع این لفظ است؟ ایشان در پاسخ می‌فرماید نام‌گذاری به اعتبار اسبقیتِ در تعهد است ،لذا منافات ندارد دیگران هم همین تعهد در استعمال را داشته باشند.

اثر دوم: طبق برخی مسالک در این بحث، تقسیم وضع به تعیینی و تعیّنی امکان ندارد اما طبق مسلک تعهد چنین نیست؛ چرا که

یا تعهد ابتدایی غیر مسبوق به کثرة الاستعمال داریم که وضع تعیینی است. یا تعهد مسبوق به کثرة الاستعمال وجود دارد یعنی این لفظ در این معنا به کرّات استعمال شده‌است و خود به خود این تعهد شکل گرفته است که وضع، تعیّنی است.

اثر سوم: طبق مسلک مشهور دلالت وضعیه، تصوری خواهد شد اما طبق مسلک تعهد دلالت وضعیه، تصدیقیه است یعنی با اراده معنی و به کار بردن لفظ، حقیقت وضع را بیان می‌کنیم و می‌گوئیم واضع تعهد کرده‌است که در ظرف ارادة تفهیم المعنی این لفظ را استفاده کند.

اثر چهارم: طبق مبنای تعهد حقیقت وضع امر اعتباری نیست و از دایره اعتبار خارج است برای این‌که تعهد و التزام نفسانی، امر واقعی نفسانی موجود در واضع است نه امر خیالی؛ و فرقی وجود ندارد که منشأ امر واقعی این باشد که تعهد و التزام نفسانی از امور واقعیه است.

یا مراد این است که امرٌ انتزاعیٌ ینتزع من التعهد و تعهد منشأ انتزاع باشد. ایشان می‌فرماید «إن الارتباط الموجود بین اللفظ و المعنی یکون من توابع الوضع و من الامور الانتزاعیّة و منشأها إنما هو التعهد» یعنی ارتباط بین لفظ و معنا امر انتزاعی است نه اعتباری و منشأ انتزاع آن‌ها در عالم خارج است که از این تعهد نفسانی انتزاع می‌شوند.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین

---

[1] «ان المراد من التعهد یتصور بأنحاء: النحو الأول: ان یراد به التعهد، و البناء علی ذکر اللفظ بمجرد تصور المعنی و الانتقال إلیه. فمتعلق التعهد هو ذکر اللفظ. و هذا المعنی لا یمکن الالتزام به، إذ من البدیهي الّذي لا إنکار فیه ان الإنسان إذا تصور بعض المعاني و لم یذکر اللفظ لم یعد مخالفا لتعهده و ناقضا لبنائه، إذ لا یری الشخص ملزما بذکر ألفاظ جمیع ما یتصوره من المعاني و لو بلغت من الکثرة إلی حد کبیر، کما لو قرأ الشخص کتابا طویلا في لیلة واحدة، أو کانت من المعاني التي لا یستحسن التصریح بها. النحو الثاني: ان یراد به التعهد و البناء علی ذکر اللفظ عند إرادة تفهیم المعنی. و هذا باطل لوجهین: أحدهما: أن ذلک یستلزم ان یکون مدلول اللفظ هو نفس إرادة التفهیم لا المعنی، و انما یکون المعنی من قیود المدلول لا نفسه، بمعنی ان المدلول هو الحصة الخاصة من الإرادة، و هي الإرادة المتعلقة بهذا المعنی- نظیر ما إذا تعهد بالإشارة بالإصبع عند مجيء زید، فان مدلول الإشارة یکون نفس المجيء لا زید، بل زید یکون من قیود المدلول-. و هذا- أعني کون المدلول و الموضوع له هو الإرادة- ینافي دعوی وضع اللفظ للمعنی، کما هو محور الکلام کما انه مما لا یلتزم به القائل، فانه یلتزم بان اللفظ موضوع إلی المعنی، غایة الأمر المعنی الّذي تعلقت به الإرادة دون غیره، فالموضوع له بالتزامه هو الحصة الخاصة من المعنی، و قد عرفت بان إرادة المعنی المزبور من التعهد تستلزم کون المعنی من قیود الموضوع له لا نفسه، و ان الموضوع له هو الحصة الخاصة- و هو الإرادة المعلقة بالمعنی، لا الحصة الخاصة من المعنی- و هي المعنی المتعلق للإرادة-. و ثانیا: أنه من المتقرر امتناع وضع اللفظ للموجودات الخارجیة بما هي کذلک، بل لا بد من تعلقه بالمفهوم، لأن المقصود منه تحقق انتقال المعنی الموضوع له بالانتقال إلی اللفظ، و المعنی القابل للانتقال هو المفهوم دون الموجود، إذ لا یقبل الموجود وجودا آخر ذهنیا کان أو خارجیا، و الانتقال عبارة عن الوجود الذهني. و علیه فلا یمکن دعوی کون الموضوع له هو إرادة المتکلم التفهیم، لأنها من الأمور الخارجیة الواقعیة لا من المفاهیم، فلا تقبل الوجود الذهني و هو الانتقال. فلاحظ. النحو الثالث: ان یراد به التعهد و البناء علی تفهیم المعنی باللفظ عند إرادة تفهیمه، فیکون متعلق التعهد هو نفس التفهیم لا ذکر اللفظ، فلا یرد علیه ما ورد علي سابقه، إذ العلاقة مفروضة بین اللفظ و نفس المعنی لا بینه و بین إرادة تفهیمه کما لا یخفی.» منتقی الأصول، ج1، ص: 61 و 62.